

سک کلکون فیهام چونی نطق بخیزد
 بجا بود در دست حل کرده میانم
 چنان خاتم خود رنگ نعلی بر یکدرد
 بهار طرفه مال ایمن سخت تر نس
 رخ از رنگه چشم تو ازین برم بود
 هبیا فنیام آبخان از خاک رها
 جوشان کله از بادها را رنگند فاق
 چنانست نهادم لب از آب بود
 بس از صفت کرد بدستها تمام ظاهر
 قسام چون چشم از دو خن بلو سقا
 شوم خاکسرد نس که از سورم یکدرد
 بخاک کشته خود مرگه کی بموفاورد
 حجت برده است ز صفر
 بشو غلط بصر ای که
 نکه شوخ تو مست از غم آیم بود
 باده لعل لب نشا رنگین وارد
 نیست از لطف بمن نیکاییکه سر است
 انقدر حرف نکاهی نویسنده مرا
 بسکه از حلقه جبا امیدت دلم

ز دست از رفتن رنگ خنیا آواز باخیزد
 بهر جا افتد از دستم قدح کش ز باخیزد
 که نقش بو را از زمین جو کوبد باخیزد
 که آن نخل از کنار من بی نشو نماخیزد
 محالست از دریدن ما مکتوب جمله خیزد
 که در از دست من از رفتن رنگ خنیا خیزد
 بی تعظیم او سانسو بکف سا خنیا خیزد
 که مغز استخوان چون کف از موج خیزد
 ز جسم خنده خاک جلوه داندینما خیزد
 چون مژگان خود بخود از بهلول خیزد
 ز بام خانه ام آتش ز برین کی بموفاورد
 که در دست خون نس کرد و از با خیزد
 مجنون طینتم رنگت
 آواز در آخیزد
 کرد نس چشم تو با لیدن بادام بود
 خط یا قوه درین بزم خط جام بود
 مرده است چون هم آید لب دشنام بود
 بنیه کوس برنگ کی بادام بود
 قطره باده چشم بر زهی دام بود
 بیوقا

میو فایات کجی دوستی اهل جهان
 قسمت رنگت بجز
 مکی باشد آن نیز به
 چه باک صبا نفس مد از فلک دارد
 غبار رنگ من از بخت تیره که کامل
 چو عشق نیست نباشد تمام کار جهان
 چه غر ز حاد نه آری
 جدل برین کند کرد
 بهر کس که آن سر بلند اقبال هم آید
 کند بت من دارد امشب خیزد
 بهو ای بجو درها و او را امشب آید
 بهو از بس طایفه که ز رنگ ضعیف
 بلب امشب که امین
 که آواز رنگت
 جو سنج کشته که سنج روشن شود گویا
 گجا ز ناز خود پانند نظار ام میری
 نامدار به ما موخو فیهر بهای است
 کرد پروازم درین کل از رنگی عشرت
 کرد و ام کشت نشان کرد نس تمام بود
 ز چشم سده است
 بیخام بود
 که رنگ می مد از خط کبرک دارد
 طلا شعله ز شام سده حک دارد
 ز شور و بحر خمیر که رنگ دارد
 جهل را نسوت
 نیکرک دارد
 کلی را با لیدن خوه بر سببهای آید
 که جو از خوروم معلوق از نبال
 قدح از خوبت خالی رفقه ملا مای آید
 چو زنگ می برد از جره زرین بالای آید
 سنگین میرسد نسوت
 از چینی بتخالی آید
 بدست او رسد جو دبت من رنگ خنیا
 نگاه من رنگی یار یک پادام باخیزد
 قامت ماحله جو کرد در خاتم بیست
 کرد و من از چمن گل نخل مایست